

— همیشه ... آدم با پول قرضی لباس نمیخوره ...

دکاندار که خیس عرق شده بود و ساعت ها چانه زدن جانش

را به لبش رسانیده بود مثل بمب منفجر شد و گفت :

— "شمال لباس بخر نیستی آقا ... آمدین مردم را اذیت کنین

اصلا "نمیدونین لباس یعنی چی ؟ . دیدم مغازه داره راست میگه

و حق داره با ما دعوا بکنه ... هر کس جای او بود بیشتر عصابی میشد

با زوی رفیقم را گرفتم و از دکان یارو کشیدم بیرون و گفتم :

— بیآبریم ... هر وقت پول پیدا کردی بیا لباس بخر ...

آمدیم بیرون ... هنوز دوسه قدم نرفته بود که لباس فروش

دنبال ما آمد و خیلی موعذب و با احترام مرا صدا کرد :

— آقاییون ... عرض دارم ... www.KetabFarsi.com

هر دو ایستدیم ... لباس فروش جلو آمد و خیلی آرام و

خونسرد گفت :

— خواهش میکنم چند دقیقه تشریف بیآرین تو مغازه ...

یادم آمد یک دست لباس قالب تن شما دارم ... وقتی دیدم

از عصبانیت و ناراحتی چند دقیقه پیش خبری نیست برگشتیم

و رفتیم توی دکان او ... اینطور که فهمیدم یارو از اون کاسب هائی

بود که اگر مشتری به مغازه اش بیآید و جنس نفروشد . یک هفته

خواب و خوراک ندارد ...

صاحب دکان یکدست لباس از ته مغازه آورد که در همان نظراول معلوم بود چند دست گشته و لااقل به پنج شش سال به خلق اله خدمت کرده است . . . لباسی که به تن دوستم بود از اون لباس خیلی تمیزتر و نو تر بود . از این گذشته اندازه اش هم کوچک بود و دست رفیق من توی پاچه شلوارش هم نمیرفت تا چه برسد به اینکه پایش را بخواهد توی آن شلوار بکند . . . دوستم با مسخره گفت :

www.KetabFarsi.com

– عجب لباس مناسبی یه؟ . . . مرد حسابی این لباس کجاش اندازه ی منه؟ . . . داری ما را مسخره می کنی؟ . . .
– استغفراله . . . آقای محترم این حرفها چی یه؟ . . . اختیار دارین . . . آدم کاسب توی این خطها نیس . . . شما لباس را بیوشین . . . امتحانش مجانی یه . . . این لباس دوخت خارجه اینوتا بیوشین معلوم نمیشه . . . اگر پسند نکردین نخرین مجبور که نیستید . . . بیوشین . . . توی آینه نگاه کنین . . . حالا نوبه ی رفیقم بود عصبانی بشه . . . صداشو بلند کرد و گفت :

– بابا این لباس به تن من نمیره . . . مگه چشم بندی یه . . . بعدهم در حالیکه پاچه های شلوار را روی دست حرکت میداد اضافه کرد :

— پاهای من چطوری توی این شلوار تنگ میره؟

اما صاحب دکان ولکن نبود در حالیکه مرتب حرف میزد با کمک شاگردش لباس به تن رفیق من می پوشاند:

— بابا جان . . ماکه بزور لباس را بشما نمیفروشیم . . . شما یکدقیقه صبر کن . خودت اقرار میکنم که قالب تنت دوخته

www.KetabFarsi.com

شده . . .

بالاخره با هر زحمتی بود دکاندار و شاگردش شلوار را به پای دوست من کردند . . شلوار یک وجب از مج پاش بالاتر مانده و پاهای پشم آلود رفیقم بیرون افتاده بود . . . از تماشای این منظره بی اختیار خنده ام گرفت ولی لباس فروش اصلاً بروی خودش نمیآورد و مرتب تعریف میکرد:

— به . . به . . عالی یه . . انگار به تن شما "پروه" شده . .

دیدن گفتم تا نپوشی معلوم نمیشه . بعد هم روشو کرد بمن:

— شما بفرمائین آقا چقدر خوبه . . .

دوستم که داشت نفسش بند میآمد با ناراحتی گفت:

آقا من لباس نمیخوام . . .

اما دکاندار گوش نمیداد . . . کت را هم بزور به تن او کرد

و کشیدش بطرف آینه:

— بیا نگاه کن . . . ببین چی شدی؟ . . .

وقتی دوستم جلوی آینه ایستاد و دست هاشو توی جیب هایش کرد قیافه اش مثل دلکها شد اما نمیدونم حرفهای دکاندار چه اثری داشت که دوستم باورش شد واقعا "خوش تیپ شده گلی از گلش باز شد و خنده رضایت بخشی کرد و گفت :

- آهان . . . این لباس ها خوبه . . . خیلی بمن میاد . .
 بزحمت جلوی خودم را گرفتم و خنده ام را خفه کردم . .
 آستین کتش درست یکجوب کوتاه بود . . صاحب دکان هم فهمید آستین را گرفت و کشید پائین صدای "جر" خوردن آستین بلند شد اما دوست من اصلا "توجه نکرد . دامن کت هم روی کمرش مانده بود . . تکمه های کت بسته نمیشد ، باهمه اینها دوستم خیلی راضی بنظر میرسید . . دکاندار هم مرتب تعریف میکرد :

www.KetabFarsi.com

- از این پارچه یک سانت توی تمام بازار پیدا نمیشه . . .
 دوستم دست هاشو توی جیب شلوار کرده و بیرون نمیآورد
 حدس زدم توی جیب شلوارش یک چیزی هست که رفیقم اینجوری قرص و محکم آن را گرفته و ول نمیکنه . . .
 دکاندار دوسه قدم عقب رفت . . هیکل دوست مراورانداز کرد و گفت :

- خیاط های درجه یک هم نمیتونن همچله لباسی بدوزند . .

دوستم تصدیق کرد : www.KetabFarsi.com

— درسته . . . قالب تن منه . . . اگر سفارش میدادم میدوختند
 باین خوبی در نمی‌آمد . . .
 با خودم گفتم :

" رفیق من یا خیلی احمقه . . . یا حسابی تو کار هست که از
 این لباس وصله دار و کهنه اینقدر تعریف میکنه والا آدم کورهم
 میفهمه این لباس به درد نمیخوره . . ." با اینحال گفتم :
 — باباجان تو چه چیز این لباس را پسندیدی؟ . ده تا وصله
 داره . . .

قبل از اینکه دکاندار حرفی بزنه دوستم جواب داد :
 — تو از لباس سردر نمی‌آری . . . این فرم لباس مدروزه . . .
 اینروزها جوان‌ها مخصوصاً "به لباس هاشون وصله میزنن . . .
 دکان دارهم که از حرف دوستم دل و جرات پیدا کرده
 بود گفت :

— انشاءالله مبارکه . . . بسلامتی بپوشین . . .
 دوستم خواست بطرف من برگرده که خشتک شلوارش پاره
 شد . . . دکاندار بدون اینکه دست و پاچه بشود خندید و گفت :
 — دزش بیارین تا بدم بدوزن .
 دوستم جواب داد :

— نمیخواه بدوزین همینجوری بهتره

خاطر جمع شیک سری توی اینکار هست که دوستم راضی
 همیشه لباسها را دربیاره دیگه حرفی نزدم و منتظر نتیجه
 کار ماندم .
www.KetabFarsi.com

دوستم از صاحب مغازه پرسید :

— قیمت این لباس ها چنده ؟ .

دکاندار بجای اینکه جواب رفیق مرا بدهد بازهم شروع
 به تعریف و تمجید از جنس لباس و سلیقه او کرد :

— خوش میاد که هم سلیقه دارید و هم جنس می شناسید .

معلومه که لباس پوش هستید

— ممنونم آقا . . . بفرمائید قیمتش چنده ؟

— بخاطر شما سیصد لیره .

من چنان یکه ای خوردم که انگار بامش محکم زدندتوی

سرم . میخواستم اعتراض بکنم و بگم :

" چرا سیصدلیره؟ . . . چه خبره اگر این لباس راسرکوچه
 به کت و شلواری ها بدی بیست لیره هم نمیخرند . . . "

اما دوستم مهلت نداد چیزی بگم . . . بطرفم برگشت و

گفت :

— صد لیره پول بده به بینم . . .

من حرفی نداشتم به دوستم پول قرض بدم ولی دلم نمی‌آمد رفیقم پول خودش و مرا اینطور حرام بکند. مردد و دو دل -
 نمیدانستم تکلیفم چی‌یه؟ ...
www.KetabFarsi.com

لباس فروش که دید من تردید دارم گفت:

- اگر راضی نیستید نخرید ... من راضی نیستم ... شما نباشید یکی دیگه اینومیخره ... خدا شاهده برای من ضرر -
 میکنه ...

خواستم دست خالی از اینجا نرید ... ماهم یک دشتی از دست شما کرده باشیم ...

دوستم با عجله جواب داد:

- نه بابا ... خیلی هم ممنونم ... این حرفها چی‌یه؟
 صاحب دکان لبخندی زد و گفت:

- این رسم ماست جنس خوب را آخر نشون میدیم ... همه مشتری‌ها که مثل شما با سلیقه نیستند و جنس خوب رانمی‌شناسند ... رفیقم نگاه رنجیده‌ای بطرف من کرد و من مجبور شدم صد لیره در بی‌آورم و بهش بدم ... رفیقم پول را گرفت و با صد و بیست لیره که خودش داشت به دکاندار داد:

- بفرمائین ... من بمیرم دیگه حرفشو نزنین ...

صاحب مغازه پول را گرفت و گفت:

- باور کنین ضرر میکنه . . . اما بخاطر شما حرفی ندارم .
- لباس های خودتان را هم بگذارید روش که خیلی ضرر نکنیم .
- باشه . . . لباس ها هم ماش شما . . . خیرش رابه بینید .
- مبارک باشد . . .

www.KetabFarsi.com

دوستم راضی و خوشحال بطرف من برگشت .:

• بفرما زودتر بریم . . . کارمان دیر میشه .

هنوز هم رفیقم دستش توی جیب شلوارش بود . . . نمیدانستم

چرا اینقدر عجله میکنه . . . از مغازه که بیرون آمدیم دوستم

گفت :

• من میخوام برم یک جایی کار دارم . . . عصر میام می بینمت . . .

فهمیدم که میخواد مرا از سرباز بکنه . . . گفتم :

• رفیق من احمق نیستم . . . راستش را بگو به بینم چرا

اینهمه لباس خوب را گذاشتی و این یکی را انتخاب کردی؟

• برای اینکه اندازه ام بود . . .

• کلک نزن . . . راستشو بگو . . . این حرفها به گوش من

نمیره . . . در بیار به بینم تو جیبش چی هست؟ .

دوستم که دید کلاه سرمن نمیره گفت :

• تو این شلوغی که نمیشه . . .

• عیبی نداره کسی نمی بینه . . . در بیار منم شریکم . . .

www.KetabFarsi.com

دوستم عصبانی شد .

– اصلاً "بتوجه مربوطه . . . من لباس خریدم . . هرچی هم توش باشه مال خودمه . .

بعد از اینکه مدتی چانه زدیم رفیقم گفت :

– تو صد لیره دادی . . دو برابرش بگیر . . .

من راضی نمیشدم ولی بالاخره قبول کردم :

– باشه . . . دربیار . . .

رفیقم خواست دستش را از جیبش در بیاره آستین کتش هم پاره شد . . . بزحمت بسته‌ای را که توی جیبش بود بیرون کشید رفتم توی یک کوچه خلوت . . . بچه‌ها افتادند عقب ما و بخیال اینکه رفیق ما دلک سیرد است کف میزدند و هورا می‌کشیدند . بهر زحمتی بود از دست بچه‌ها خلاص شدیم و توی یک بن بست بسته را باز کردیم توی یک کیف کهنه و چرک مقداری کاغذ و پولک در شیشه‌های نوشابه ریخته بودند . . رفیق احمق من گمان کرده بود این بسته اسکناس و پول نقره است .

وقتی محتویات بسته را دید رنگ از روی دوستم پرید سیاه و تیره شد . . . چنان وارفت که ترسیدم قلبش از کا بیفته . . . کاغذها را گرفتم و نگاه کردم . . . یک مشت آگهی تبلیغاتی بود یکی از آنها را خواندم نوشته بود :

" مردان شیک‌پوش دنیا مشتری ماهستند . . . انواع لباسهای نو و کهنه به قیمت‌های مناسب موجود است . . . "

دوستم بقدری عصبانی و ناراحت شد که به گریه افتاد . . .

اما من از بسکه خندیدم دلم درد گرفت .

پایان